

زندگی دوباره

نکته‌هایی کاربردی درباره خاطره‌نویسی

سید حسین حسینی نژاد
مدیر مسئول و سردبیر نشریه انشا و نویسندگی،
عضو شورای کارشناسی مجله رشد معلم
تصویرگر: مجید صالحی

نشانی بوی سیب

حسین تاران

ناحیه ۲ زنجان

زمانی که دعوت نامه من به سرزمین عشق و عطش و عاشورا امضا شد، خواستم مسافرتی به سفرنامه تبدیل شود، برای همین قلم بهترین هم‌سفرم شد. می دانستم که عاشورا روایتی است که چون تقویم در دفتر روزگار ورق خورده و سال به سال نو شده است. بنابراین باید برای شروع جشنواره نگاه در بهشت تماشا و فرصت چشم گرداندن و یافتن او آماده می شدم.

مدرسه اول

سیدمحمد میرموسوی/ شهرستان گرگان

مدرسه با بنای آجری رطوبت کشیده و حلب‌های زنگ زده، کنار مرتع پهناوری قد برافراشته بود و در و پیکر نداشت. مانند پیرزنی آفتاب نشین، دست‌ها و قوزک پاهایش را در سینه‌اش جمع کرده و به گوشه‌ای خیره شده بود. تکان خوردن پرچم رنگ و رو رفته وسط حیاط نشان می‌داد که این‌جا مدرسه است.

درس ریاضی

هادی دهقان / شهرستان کرمان (کلباف)

همه دانش آموزان و معلمان شنیده‌اند که ریاضیات درس شیرینی است. پدر بزرگ و مادر بزرگ‌های کم سواد یا حتی بی سواد نیز این جمله را شنیده‌اند! از طرف دیگر، بسیاری از دانش آموزان اولین اظهار نظرشان درباره درس ریاضی، سخت بودن آن است.

بهترین هدیه

سیده رقیه سیندی جربندی / شهرستان نکا

چند سالی است که به لطف خدا و با الهام از متون

خاطره به آن مربوط است می‌شوند، گیرایی لازم را ندارند. فرض کنید می‌خواهید خاطره دیر رسیدن به محیط کارتان و اتفاقات بعدی‌اش را بنویسید. اگر راجع به اهمیت به موقع رسیدن حرف بزنید و نصیحت کنید که نباید به محل کار دیر رسید، در همان اول کار مخاطب را از دست می‌دهید. اما اگر این‌طور شروع کنید: هم‌ماش نگاهم به ساعت بود، خدا خدا می‌کردم این بار زود برسم. قیافه معاون را تجسم می‌کردم که ...

یا این‌طور: تازه متوجه شدم که به جای امروز، اشتباهی وسایل و برنامه فردا را برداشته‌ام. مانده بودم برگردم یا به راه خودم ادامه دهم. فکر اینکه باید دوباره قیافه معاون را تحمل کنم، ...

همین که پا را از در خانه بیرون گذاشتم، تلفن زنگ زد. می‌خواستم برگردم تا ببینم چه کسی زنگ زده است، یادم افتاد که دوباره دیر خواهم رسید. توجه داشته باشید هر شروعی ادامه خاص خودش را دارد. **شروع‌های بی حال کلمات بی‌رمقی را به دنبال می‌کشد و شروع‌های جاندار کلمات پر انرژی را فرامی‌خوانند.** به هر حال، شما باید بتوانید با یک شروع خوب و استفاده از کلمات گرم و پر تحرک خواننده را همراه خود نگه دارید.

در اینجا برای نمونه از خاطراتی که خود شما معلمان به دفتر مجله رشد معلم فرستاده‌اید، مثال می‌آوریم. به شروع این خاطرات توجه کنید. کدام یک از این شروع‌ها را بیشتر می‌پسندید؟ فکر کنید آیا انتخاب شما به خاطر قلابی نیست که نویسنده در آغاز نوشته ایجاد کرده است؟

نماز در روز بارانی

مهناز سبطوت

هر روز یکی از همکاران برای اقامه نماز جماعت در مدرسه می‌ماند و همراه بچه‌ها نماز می‌خواند. آن روز نوبت من بود پس از اقامه نماز و رفتن امام جماعت، بچه‌ها را بدرقه کردم و از سالن مدرسه خارج شدم. تازه متوجه شدم که به شدت باران می‌بارد.

قلاب‌هایتان را محکم کنید

در شماره اول به این موضوع اشاره کردیم که اگر هر معلم سالی یک خاطره بنویسد، گنجینه‌ای از تجربیات ارزشمند فراهم می‌شود که هم برنامه ریزان آموزشی می‌توانند از آن‌ها استفاده کنند و هم برخی از آن‌ها را می‌توان به فیلم و داستان تبدیل کرد.

این خاطرات تاریخ فرهنگ هر دوره را نشان می‌دهند. به علاوه، وقتی معلم خاطره آموزشی خود را می‌نویسد، گویی یک بار دیگر آن تجربه را تکرار می‌کند. به قول بودلر، **وقتی خاطره ای را می‌نویسید، گویی دوبار زندگی می‌کنید؛ یکی وقتی اتفاق افتاده است و دوم زمانی که آن‌را باز نویسی می‌کنید.**

در دومین شماره، به این نکته پرداختیم که در موقع نوشتن ابتدا با قلابتان بنویسید. هرگز نوشته‌تان را همان موقع نوشتن اصلاح نکنید. بعد از اینکه مدتی از نوشتن خاطره یا هر نوع نوشته‌ای که در دست دارید گذشت، برگردید و آن‌را با مغزتان ویرایش کنید. همچنین گفتیم، یکی از ایرادهایی که نوشتن ما را به تعویق می‌اندازد هم‌زمانی آن با ویرایش است. اگر بگذاریم مطلب یا خاطره‌ای که نوشته‌ایم مدتی بماند و به اصطلاح دم بکشد یا یخ ببندد، فرصت خوبی ایجاد می‌شود تا اشکالات و به‌ویژه دست‌اندازه‌های آن‌را پیدا کنیم و برطرف سازیم.

در این شماره، به چند نکته کلیدی دیگر برای نوشتن خاطره اشاره می‌کنیم:

۱. شروع خاطره

سعی کنید شروع دلچسبی برای خاطره خود پیدا کنید. خیلی‌ها اول نوشته‌ای را می‌خوانند و اگر گیرایی داشته باشد ادامه می‌دهند. **می‌گویند شروع نوشته به قلابی می‌ماند که مخاطب را به دام می‌اندازد و او را پای مطلب نگه می‌دارد.** چنانچه دست‌اندازه‌های آن را هم گرفته باشید، خواننده مطلب را تا آخر ادامه خواهد داد.

معمولاً شروع‌هایی که هیچ ربطی به اصل خاطره ندارند و بیشتر وارد موعظه و اهمیت موضوعی که

سعادت بخش قرآن کریم، توفیق پیدا کردم تا دختر یتیمی به نام آرزو را تحت اکرام خود درآورم. علاوه بر مبلغی وجه نقد که پایان هرماه به حساب آرزو واریزمی کنم، به مناسبت‌های گوناگون هم برایش کادو می‌فرستم مثلاً در شروع سال تحصیلی، عید سعید غدیر، عید نوروز و...

اولین نماز

خدیجه قربانلو/ زنجان

او دخترپدیری همچون حاج داوود بود که خودساختگی و شیفته حق شدن را از پدر به ارث برده بود. زهرا را می‌گویم. از صندوقچه چوبی مادر بزرگش، پارچه زیبایی هدیه گرفته بود که گل‌های زرد و قشنگی داشت. او امسال ۹ ساله می‌شد و قرار بود جشن تکلیف او و دوستانش با حضور پدر و مادرها در مدرسه برگزار شود.

امید

دوره کاردانی را با عشق و علاقه و امید فراوان تمام کرده و در جاده بی انتهای امید منتظر شروع کارش بود؛ کاری که به جان مرده عاشق روح می‌بخشد.

طبق پرس و جوها و اطلاعات قبلی، قرار بود روز ۲۳ مرداد ۱۳۷۱ سازمان‌بندی منطقه سلطانیه شروع شود.

۲. عنوان خاطره

بیشتر خاطراتی که تاکنون دیده‌ام، عنوانشان بیان‌گر موضوع آن‌هاست.

اینکه شما بدانید درباره چه

موضوعی خاطره می‌خوانید، کمی از اشتیاقاتان برای خواندن کم می‌شود. عنوان هم مثل شروع باید با قلابی خواننده را شکار کند. یک بار دیگر به عنوان خاطرات بالا نگاه کنید. کدامش برای شما تازگی دارد؟ در واقع کدام شما را به سمت خواندن ادامه خاطره می‌کشاند. شاید شما هم با من هم نظر باشید که مدرسه اول، اولین نماز، بهترین هدیه،

درس ریاضی و نماز در روز بارانی، بیان‌کننده موضوع خاطرات هستند. با چنین عنوانی، نویسنده در اولین گام تعدادی از مخاطبانش را از دست می‌دهد. البته شاید نشانی بوی سیب کمی تازگی داشته باشد، اما به خاطر شروعش، مخاطبش را از دست می‌دهد. عنوان، قلاب اول به شمار می‌آید. اگر قوی عمل کنید، مخاطب را به سمت خواندن شروع می‌کشانید. تازه در شروع است که تجربه می‌کنید آیا می‌توانید مخاطب را نگه دارید یا او شما را رها می‌کند و صید دیگری می‌شود؟

بنابراین، هم عنوان و هم شروع خاطره را در دو سه سطر اول جدی بگیرید. خاطره شما مثل غذای تازه‌ای است که خواننده می‌خواهد آن را امتحان کند. اگر خوشمزه و گیرا باشد، ادامه می‌دهد و گرنه آن را رها و غذای بعدی را آزمایش می‌کند. این فرصت را از دست ندهید. نه عنوان را بی‌پرده خرج کنید نه شروع را به پند و نصیحت و اهمیت موضوع خاطره اختصاص دهید.

مثل شماره قبل، یک خاطره را با هم می‌خوانیم. دوست داشتیم جا بیشتر بود و همه خاطرات رسیده را می‌آوردیم. این خاطره را هم به دلیل کوتاه‌تر بودنش انتخاب کردیم. کاش همکاران به این نکته توجه کنند که در حداقل کلمات، حداکثر منظور خودشان را برسانند نه برعکس آن. به نظر شما این خاطره چقدر می‌توانست کوتاه‌تر شود، بی آنکه به محتوایش آسیبی برسد؟

در شماره بعدی به موج نویسی بیشتر می‌پردازیم. خوشحال می‌شویم که شما یا نویسنده محترم این خاطره، آن را حداکثر در ۳۰۰ کلمه بازنویسی کند و برای دفتر مجله بفرستد. فراموش نکنیم که کوتاه‌نویسی نیز یکی دیگر از قلاب‌هایی است که تا پایان مطلب، خواننده را در دام نویسنده نگه می‌دارد. **صیاد خوبی باشیم: کوتاه بنویسیم، شروع خوبی را فراهم آوریم و عنوان چندان آشکاری برای خاطره‌مان انتخاب نکنیم.**

ترکه انار یادش فراموش!

سیدمحمد فاطمی / آموزگار منطقه جرقویه
علیای اصفهان

سال ۱۳۶۴ شاگرد کلاس چهارم دبستان بودم. معلمی داشتیم که هم فامیل بودیم. البته خویش‌وقوم نبودیم و او از جای دیگری بود. از کمالاتش! این بود که از تنبیه دانش‌آموزان کوتاهی نمی‌کرد و از کمالات خود اینکه دانش‌آموزی بودم مظلوم و سر به زیر، منضبط و حرف گوش کن.

از شانس بد، این معلم از من خوشش نمی‌آمد و

مرتب تنبیه می‌کرد. بچه‌ها همیشه قبل از آمدن معلم، ترکه اناری را که او برای تنبیه در کلاس می‌گذاشت از پنجره بیرون می‌انداختند، ولی معلم به محض آمدن به کلاس و شروع پرسش کلاسی ترکه‌ای جدید سفارش می‌داد. روزی برای فرار از تنبیه هر روزه فکری به نظرم رسید. تصمیم گرفتم برای فرار از تنبیه درس تاریخ که بعد از ظهر داشتیم و من نخوانده بودم، حیل‌های به کار ببرم. ظهر که به خانه برگشتم، گفتم دلم درد می‌کند و نمی‌توانم به مدرسه بروم. خدا مادرم را بیمارزد، خیلی ناراحت شد. از بس که دلسوز بود گفت: «باید به بهداری پیش دکتر برویم.»

من هم که از دکتر، دوا و آمپول وحشت داشتم. بنابراین از من انکار و از مادرم اصرار.

در نهایت با اصرار مادرم و موتور برادرم، سه نفری پیش دکتر رفتیم. بعد از معاینه، مرا روی تخت خواباندند. چشمتان روز بد نبیند، پایم را محکم گرفتند و من با گریه و زاری آمپولی را نوش جان کردم. چون می‌خواستیم از بهداری و دکتر خلاصی پیدا کنیم، گفتم حالم خوب شده است و می‌خواهم به خانه بروم.

سوار موتور شدیم. بین راه مادرم از من پرسید که حالت خوب شده است یا نه، و چون گفتم بله، او به برادرم گفت: «هنوز وقت داریم. بیا او را به مدرسه ببریم تا از درش عقب نیفتد!»

به مدرسه که رسیدیم، تازه نماز جماعت ظهر و عصر تمام شده بود و دانش‌آموزان داشتند به کلاس می‌رفتند. وقتی وارد کلاس شدم، اولین نفری که معلم برای جواب دادن درس صدایش کرد، من بودم. با اکراه و ناراحتی پای تخته سیاه حاضر شدم. بعد از چند سؤال که جوابشان را کامل بلد نبودم، ترکه انار را برداشت و آن قدر بر کف دست‌هایم زد که صدای گریه و زاری‌ام کلاس را پر کرد. البته نصف گریه‌هایم به خاطر درد آمپول بود. هم مادرم را به دردمس انداخته بودم، هم آمپول خورده بودم و هم تنبیه شده بودم.

حالا که آموزگار شده‌ام، هر وقت این خاطره را مرور می‌کنم، به یاد این ضرب‌المثل معروف می‌افتم که: «هم پول دادم، هم پیاز خوردم و هم کتک» امیدوارم دانش‌آموزان امروز از این فکرها نکنند. هر چند دیگر تنبیه‌ها لطیف‌تر شده‌اند!

ضمن آرزوی سرفرازی برای همه معلمان این مرزوبوم، از همکاران خوبم خواهش می‌کنم با تشویق و ایجاد انگیزه در دانش‌آموزان، از تنبیه، به‌خصوص تنبیه روانی (زبانی، سرزنش و سر کوفت) بپرهیزند، چون تأثیر آن بدتر از تنبیه جسمی است ■